

وزیر خارجه انگلیس سروکله خواهد زد زیاد بر خود می‌بالید و خشنود بود که زمام مملکت از دست شرکاء دیروز و رقباء واقعی خارج شده و او تنها بر سمند آرزو سوار میشود تیمور تاش در کنج باغ مسکونی خود چون ببری که در دامی افتاده باشد فریاد میکشید، قدم میزد آخرین تلاش خود را مینمود؛ در عین ناامیدی باز هم امیدوار بود که شاید مواعید و بیغامات روزانه توسط سردار اسعد و دیگران درست باشد بهمین نظر خود را بی‌اعتنا نشان داده و زرای کابینه را می‌پذیرفت از و کلاه پذیرائی می‌کرد تاروزیکه دور مجلس بنهایت رسید.

همانروز آیرم و مأمورین تأمینات بمنزل او وارد شده اثنایه او را توقیف و کاغذهای او را ضبط نموده و خودش را بمحبس قصر انتقال دادند؛ بعد ها اشیاء نفیس او هم جزو اثنایه قصر سعد آباد شد.

قبل از آنکه جزئیات محاکمه ساختگی تیمور تاش را شرح دهیم مدعی العموم لازم میدانند که تاریخچه زندگانی تیمور تاش و داور و نصرت الدوله را باطلاع محکمه عالی برسانند تا آقایان قضات کاملاً بعوامل آن بررسی نمایند.

## فصل هشتم

### تیمور تاش که بود؟

تیمور تاش که بود؟ از کجا آمد؟ چه کرد؟ مدارج ترقی او بر چه پایه بود؟ عملیات او در حکومت مطلق‌العنانی از روز شروع تا زمان سقوط و قتل او بچه عنوان بوده است؟

اینک آنچه از محتویات دوسیه از طرف قاضی تحقیق جمع‌آوری شده با مدارک و اسناد بطور خلاصه باطلاع محکمه عالی میرساند:

تیمور تاش وزیر دربار موسوم بود به عبدالحسین خان پسر کریم دادخان بجنوردی و پدر او از مستخدمین سرداران بجنورد و خان زاده بود. در طفولیت برای تحصیل به

روسیه فرستاده شد؛ تحصیلاتش متوسط و هوش سرشاری داشت که کسری معلومات او را جبران میکرد؛ مثل همه خراسانی ها دارای ذوق ادبی بود؛ خوب می‌نوشت و انشای مطلب مینمود؛ در ترجمه هم دستی داشت؛ در غالب مجلات از قبیل دانشکده که بمدیریت ملک الشعراء بهار و جمعی نویسندگان دیگر منتشر میشد مقالاتی از خود بیادگار گذاشته و ترجمه هائی نموده است. شاید همین چند تکه ترجمه بهترین یادگار او بشمار رود.

زیرا زندگانی پر هیاهوی او هر چند با موفقیت قرین بود جز لکه های سیاهی که دور و نزدیک بآن با چشم نفرت مینگرند چیز دیگری ندارد.

ورود او بایران مصادف با دوره دوم مجلس است و بعد ها موفق شد که وکیل مجلس و ملقب به معزز الملک بشود.

از همان روز های اول آزادیخواهان از او پرهیز میکردند ولی با کمک میرزا محمد صادق طباطبائی لیدر اعتدال که در آن موقع اکثریت مجلس را اداره میکرد و هیئت مؤتلفه تشکیل داده بود موفق شد که از شر مخالفین رهائی یابد.

طباطبائی ازو حمایت کرد و رفقای خود را قانع نمود که بر او راه را نبندند بعد ها بواسطه بستگی باوالی خراسان (نیرالدوله) بریاست قشون خراسان منصوب و ملقب به سردار معزز گردید.

القاب در آن زمان اهمیت داشت؛ سردار معزز بجنوردی خان بجنورد تلگرافی بسطان احمد شاه مخابره کرد که مفهوم آن چنین بود: «حالا که لقب پدران من بیسر بچه یکی از خدمت گذاران من داده میشود از لقب استعفا می‌کنم.» برای ترضیه خاطر سردار بجنورد دستخط صادر شد که باو لقب سردار معظم داده شده است.

این تلگراف بعد از پانزده سال برای سردار بجنورد بقیمت جان تمام شد و در وزارت دربار تیمور تاش؛ در مشهد او را بدار آویختند !!

بعد ها سردار معظم از مشهد بطهران آمده و بواسطه عیاشی زیاد دست تنگ و ناراحت گذران مینمود.

حوادثی که در اثر جنگ بین الملل در ایران بروز کرده بود جمعی از آزادیخواهان را بمخالفت باحکومت مرکزی و ادارنموده از آنجمله میرزا کوچک خان که از مجاهدین مشروطیت ایران است در جنگل گیلان قتل برافراشت؛ چندی بعد سردار معظم از طرف دولت مرکزی بحکومت گیلان منصوب گردید و در آنجا مرتکب کارهای ناشایستی شد که حکومت تهران نتوانست او را در گیلان نگاهدارد منفصل و بمرکز احضار شد.

چنانچه دوسیه تحقیقات نشان میدهد یکی از اعضای آنوقت حکومت گیلان<sup>(۱)</sup> اظهار داشته است سردار معظم بواسطه شرب زیاد همیشه حال غیر طبیعی داشت؛ روزی مرا خواست و گفت دستور داده ام که چند نفر ازین اشخاص را بدار بزنند (و با دست بصورتی که روی میزش نهاده بود اشاره کرد) شما مراقبت در تسریع انجام امر بنمائید باکمال تعجب گفتم چگونه ممکن است اشخاص را بیگناه و بدون محاکمه دار زد؛ اسامی آنها چیست؟ و چه کاره هستند؟ فوراً مداد قرمزی برداشت و در کنار اسامی چند نفر علامت گذاشت.

او نمی فهمید چه میکند و نمیدانست این چند علامت کوچک که در کنار کاغذی میگذازد بنای خانواده هائیرا منهدم مینماید.

او قصد و غرض و دشمنی باکسی نداشت، میخواست در این روز چند نفر بدار آویخته شوند؛ هر کس بود برای او فرقی نداشت!!!...

با اینکه اطرافیهای او استکف نمودند و التماس کردند که این اشخاص را ببخشند و لااقل بخواهد و آنها را ببیند شاید جوانی یا پیری آنها در او تاثیر کنند پذیرفت صاحب منصب قزاق را خواست و مستقیماً باو امر داد آنها را بدار بیاورند؛ اطرافیهای گنج و بیپوش چند دقیقه نگذشته بود که صاحب منصب مزبور بازگشت و خبر آورد در موقع آویختن آنها طناب یکی پاره شده و از چوبه دار افتاده است و چون مرسوم این بود که در چنین

۱ - میر علیخان ظهیر همایون از مأمورین قدیم وزارت خارجه در این تاریخ معاون حکومت گیلان بود و بعد ازین اعتراض از شغل خود استعفا کرد.

موقع مقصر را معاف مینمودند کسب تکلیف مینمود. ولی حاکم گیلان بعد از تغیر و فحاشی زیاد که چرا امر او تاکنون اجرا نشده دستور داد که دوباره این بیچاره را آویزان کنند.

این جوانی بود که از ده بشهر آمده و با پدر خود اشیائی میخواست برای مهمانی و جشن عروسی خود بخرد پدر و پسر هر دو گرفتار دست بیدادگری شدند؛ آسمان هم پیش از پاره شدن طناب کمکی بتازه داماد نکرد....

این چند نفر کشته شدند؛ امروز از جسد آنها هم اثری در زیر خاک مرطوب گیلان نیست ولی مظلومیت همیشه بزرگ و مورد تعظیم جامعه است.

مدعی العموم در همین موقعیکه برای قتل محرمانه و خلاف قانون تیمور تاش اقامه دعوی بر جلالدان او میکند با احترام مقتولین گیلان سر خم نموده و یقین دارد که مرور زمان نمیتواند بر جنایات بشری پرده پوشی کند.

سردار معظم بعد از انفصال از حکومت گیلان در تهران باکمال راحتی بخوشگذرانی خود ادامه میداد؛ یکی از دوستان صمیمی او سید ضیاءالدین مدیر روزنامه رعد بود.

در روز دوم کودتا سردار معظم از طرف دوست صمیمی خود توقیف و زندانی شد. بعد از رفتن سید ضیاءالدین مجلس چهارم باز شد و سردار معظم که وکیل خراسان بود بکرسی نمایندگی نشست و چون در مجلس سردار معظم دیگری هم بود موسوم بسردار معظم خراسانی گردید. نصرت الدوله بازوی او را گرفت و او هم باکمال امتنان دست او را پذیرفت و کدورت گذشته را فراموش کرد « نصرت الدوله عضو حکومتی بود که او را از حکومت منفضل کرد ».

سردار معظم بعد از چند ماه در کابینه مشیرالدوله وزیر عدلیه شد و پس از استعفای کابینه در حکومت قوام السلطنه بایالت کرمان منصوب گردید.

تا افتتاح مجلس پنجم در کرمان والی و در موقع غوغای جمهوری تهران نبود؛ بعد

از آنکه رئیس‌الوزراء در اثر قضیه جمهوری دوم حمل ۱۳۰۳ معزول گردید و مجدداً بوسائلی رأی اعتماد باو داده شد مشارالیه از کرمان بسمت مرکز رهسپار گشت وباسمت نمایندگی نیشابور بمجلس آمد وبمعیت نصرت‌الدوله وکیل کرمانشاه سعی وافر نمودند که بر رئیس‌الوزراء نزدیک شوند.

وسائل موفقیت سردار معظم خراسانی بدلائل ذیل بیش از رفیق دیگرش بود:

۱- نصرت‌الدوله بستگی با خانواده سلطنت داشت.

۲- در روزهای قبل از کودتا داعیه زمامداری ایران را داشت و بهمین نظر از اروپا با عجله بایران آمد که خود را زودتر بتهران برساند ولی روزگار با او مساعدت نکرد؛ راه بین همدان و تهران بواسطه برف زیاد مسدود شد با اینکه دوهزار عمه در راه گذاشت تا سدی که طبیعت برای او بنا نهاده در هم شکند موفق نشد و چند روز دیر رسید و یکسره بمحبس قصر قاجار رفت و شاید اگر او بجای سید ضیاء‌الدین زمام را بدست می‌گرفت این تغییرات پیش نمی‌آمد.

۳- نصرت‌الدوله دشمن زیادداشت؛ وزیر خارجه بود که قرارداد ۱۹۱۹ را بسته واشخاص زیادی را در وزارت عدلیه خود حبس و نابود کرده بود.

۴- خود سلطان احمد شاه هم ازو رنجیده خاطر بود.

ولی سردار معظم این اشکالات را نداشت. صحبت‌های او بیشتر جالب بود و طوری نشان میداد که از روی عقیده وایمان میگوید بسیار جسور بود و چون در مدرسه نظام روسیه تحصیل کرده بود با رئیس‌الوزراء که خود نظامی بود جوشش بیشتری داشت؛ این بود که در سه ماه اول موفق شد بر رئیس‌الوزراء بفهماند که وجود لازم وخدمتگذار صدیقی است.

ومیشود گفت همین روز بود که بنای گورستان بزرگی که هزاران نفر در آن دفن شدند و خود او هم یکی از آن مقتولین بود نهاده شد.

قتل عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم وپناهنده شدن چند نفر از مدیران جرائد (۱) در مجلس شوری موجب شد که اقلیت آنروز مجلس استیضاحی از دولت نمود. مردم در روز استیضاح بنا بر پیشنهاد مدرس به رئیس دولت مرده باد گفتند؛ رئیس‌الوزراء متغیر شد واز رئیس مجلس خواست که وکیل اهانت‌کننده را مجازات کند. رئیس مجلس تحقیقاتی بعمل آورد وشهادت خواست فقط سردار معظم اظهار کرد که مدرس محرک وبانی مرده باد هائی بود که مردم میگفتند.

## فصل نهم

### بقیه شرح حال تیمور تاش

فردای آنروز که استیضاح شد سردار معظم بوزارت فوائد عامه منصوب و کابینه ترمیم گردید.

ازین تاریخ بعد دیگر از کار بکنار رفت و تا روز بیست و پنجم آذر سیصد و چهار بسمت مزبور در هیئت دولت باقی بود.

شاگردارسطو (۲) که در فهم و شعور بر همه آنها مزیت داشت حس تقرب سردار معظم را در نزد ارباب آینده درک نموده بکلی در مقابل او تسلیم ودر هیئت دولت در صف مخالفین مشارالملك وزیر خارجه قرار گرفت.

مدعی‌العموم بخوبی مستحضر است که در آخرین روزهای حکومت قاجاریه برای بستن دکاکین و کلیه اقدامات دیگر که به نهم آبان منتهی شد سردار معظم دل بزرگی بازی کرد و مخصوصاً روز هفتم آبان با آن قسمت از هیئت دولت که در اداره خود داشت در سالاریه که اقامتگاه نصرت‌الدوله و آنروزها بسمت وزارت عدلیه داخل هیئت دولت

۱- عباس اسکندری مدیر روزنامه سیاست ارگان اقلیت، رسا مدیر روزنامه قانون و چند نفر دیگر که عکس آنها ضمیمه است.

۲- محمد علی فروغی.

شده بود تا پاسی از شب مشغول انجام تغییر سلطنت و در آن دو روز مرکز ارکان حزب حکومت آینده در همین محل بود و عوامل مؤثر عبارت بودند از: شاگرد ارسطو، نصرت الدوله، سردار اسعد وزیر پست و تلگراف و در سالاریه تصمیم گرفتند که در ایام حکومت موقتی شاگرد ارسطو کفیل ریاست وزراء بشود زیرا میترسیدند مشارالملک که وزارت خارجه را داشت بر آنها فائق آید.

این حسن اداره سردار معظم موجب آمد که بعد از حکومت موقتی وزارت دربار سهم او شد، اسم خود را هم عوض کرد و تیمور تاش گردید.

این شخص دیگر شباهتی با آن سردار معظم خراسانی نداشت که تا ظهر نمیتوانست از رختخواب برخیزد بلکه جوان و زرنگ هر روز قبل از هر کس بدربار میآمد و بعد از همه تا ساعت هفت و هشت شب میرفت و در تمام مهمانیها حضور بهم میرساند تا صبح هم اگر بیدار می ماند روز دیگر با نشاط تر از روز پیش بود.

در مقابل پشت کار و حسن محاوره و قیافه مقتدر همه متصدیان امور را با احترام از خود مجبور نمود.

داور بجانشینی او وزیر فوائد عامه و بعد ها هم وزیر عدلیه گردید و با اتفاق نصرت الدوله حکومت مثلث را تشکیل داد.

هیئت وزراء بدون حضور تیمور تاش تشکیل نمیشد؛ هر کس هر چه میگفت تا او موافقت نمیکرد انجام نمیگردید غرور او را بسمت پرتگاه روانه کرد.

نمایندگان خارجه را روز های یکشنبه در منزل می پذیرفت، رئیس الوزراء نبود



علی اکبر داور وزیر عدلیه



تیمور تاش - عبدالحسین خان خراسانی سردار معظم بهیما  
وزیر دربار و بالاخره در زندان قصر مقتول گردید ۱۳۱۲



فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر مالیه حکومت  
کلیشه ساز که سالها حبس و تبعید و از کار بکنار  
بود بعد از قتل داور توقیف و در سنجان او را  
مسموم و بعد خفه نمودند قرارداد ۱۹۱۹ بین  
ایران و انگلستان در زمان وزارت خارجه او  
منعقد گردید

تربو مویرای اول

ولی صدراعظم های قدیم هم قدرت او را نداشتند، رئیس دولت باو تعظیم می کرد و او با بی اعتنائی اجازه جلوس میداد.

و کلاً باستثنای چند نفر همگی يك فراکسیون تشکیل داده و رئیس فراکسیون وزیر دربار بود.

حزب ایران نورا تشکیل داد، لیدر حزب شد، تمام متملقین بسند صحیح ثابت کردند روزیکه طاق آسمان گذاشته شد سعادت ایران را بوجود این حزب و ریاست وزیر دربار قرعه زده بودند، روز های خوشی بود !!!

آری! همه میخندیدند، هر کس سعی میکرد که بطرز نوینی تملق بگوید و تقرب بجوید. وزیر معارف تدین قدری جسارت بمقام بلند وزیر دربار کرد؛ فردا او را از درب ورود بعمارت هیئت دولت پیشخدمت ممانعت کرد.

این آخرین مقاومتی است که در مقابل او بظهور رسید. حزب ایران نو در موقع انتخابات تهران لیست جعلی نمایندگان را منتشر کرد. بعضی از آزادی طلبان مشیرالدوله را وادار کردند برخلاف بی اعتنائی او بدربار و اصول سیاه مطلق العنانی وزیر دربار را یادآور شود که اگر او مقامی پیدا کرده است در سایه حکومت مشروطه بوده و بلکه طوری بشود که انتخابات تهران را دولت مداخله نکند.

مشیرالدوله با وزیر دربار ملاقات رسمی بعمل آورد. با تمام احتراماتیکه ظاهراً به فقید مزبور نمود تصریح کرد که انتخابات را آزاد نخواهد گذاشت. در موقعیکه مشیرالدوله دربار را ترك نمود بوزیر دربار گفت که «شما مملکت را بفقرا سیر میدهید، نه تنها به ملت و آزادی لطمه می زنید بلکه بخودتان و ارباب خود هم خیانت میکنید».

این بیان ندای حقیقت بود.

و در منجلاب ردالت و پستی بیندازید و لجن بصورت او بمالید.

این پند پدرا نه را نسبت بخود او اجرا کردند . . . . .

در شهر منتشر بود که امورات کشوری انجاش با تیمور تاش و لشکری با شاه میباشد و این شهرت بواسطه مخالفت رئیس نظمی با او از یکطرف و از جهت دیگر برای آن بود که هیچ امری بدون نظر او نمیگنشت و هیچ مأموری بدون موافقت او انتخاب نمیشد.

قضایای خارجی عموماً در زمان وزارت دربار او با میل و موافقت او حل میگشت. وزیر خارجه تمام مطالب را باطلاع او میرسانید؛ بعد از آن بشاه آنچه باید مستحضر شود میگفتند و غالباً خود او آنها را با وی در میان میگذاشت.

یک زمانی اوضاع خارجی با همسایه شمالی تیره شد و وزیر دربار مقتضی دانست در مجلس هم نمایشاتی داده شود؛ وزیر خارجه فرزین در توضیحی که پشت کرسی خطاب داد با بیانی ظاهر متملقانه ولی باکمال حضور فکر و فهم و شعوری که در او معروف است و همه میدانند چنین گفت:

« بنده با آقایان نمایندگان اطمینان کامل میدهم که این مطالب . . . حقیقت ندارد و مخصوصاً آقایان استحضار دارند که کلیه امورات خارجی تحت نظر مستقیم حضرت اشرف آقای وزیر دربار است والنخ . . . . . »

در این خطابه تملقی به وزیر دربار بود و میدانست چقدر او خشنود میشود که وزیر خارجه خود را مانند منشی پستی تسلیم و بی اراده در برابر او و نمود کند و همچنین در مقابل مجلس و دیگران خود را غیر مسئول معرفی کرد.

برای پستی طبایع متصدیان امور و منتهای قدرت تیمور تاش میشود هزاران نمونه و مثال شاهد آورد.

بودن اقلیت در مجلس؛ وجود مدرس، ملک الشعراء و وکلای مخالف دیگر ایجاب میکرد که حکومت مثلث باقی بماند تا بتواند در مقابل حملات اقلیت در مجلس دفاع نماید.

این قدم خط دوم بود که تیمور تاش مرتکب گردید. در مسافرت بارو با گه بطور رسمی سفر کرد اشتباه خود را تکمیل نمود.

در اروپا ازو تجلیل زیادی شد؛ در انگلستان به افتخار وزیر دربار ایران گاردن پارتی داده شد؛ در فرانسه رئیس جمهور باو شام شاهانه داد و نشان بزرگ لژیون دونور که فقط به سلاطین و رؤسای ممالک داده میشود باو اهدا کرد.

در سایر ممالک اروپا در جماهیر شوروی و ایتالیا و بعداً در ترکیه باو احترام شایانی شد؛ اگر سابقاً قدری خود را گم کرده و هوایی در سرش افتاده بود بکلی ازین تاریخ هوش خود را از دست داد.

وقتی که بایران مراجعت کرد نیمه خدائی بود که با ارباب خود در باطن جدال مینمود. قدرت او را ازین نکته میتوان درک نمود که روزی برای تعیین رئیس الوزراء در حضور جمعی با ارباب خود صحبت میکرد شاه باو گفت هر کسی را غیر از خودت میخواهی رئیس الوزراء بشود انتخاب کن و بعد با کمی تأمل گفت چون بتو خیلی احتیاج دارم باید همیشه نزد من باشی و . . . صحبت خود را تمام نکرد.

اگر تیمور تاش را غرور نگرفته بود از این صحبت باید پند میگرفت و در مسافرت دوم بارو با دیگر بایران بر نمیگشت اما عدالت الهی جز این میخواست و او سوء ظن ارباب را بچیزی نگرفت و اهمیتی نداد.

عجب آنست که دستور او همیشه این بود که اشخاص بزرگ را نباید بجرم سیاسی محبوس نمود زیرا در این موقع پشتیبان های خارجی و داخلی برای آنها کمک مؤثری خواهد بود. هر کس را که میخواهید از میان بردارید او را آلوده بدزدی کنید

روز ختم چراغعلی خان معروف به امیراکرم<sup>(۱)</sup> را کسانیکه در مسجد سپهسالار دیده اند و یاد دارند میدانند که مدعی العموم مبالغه نمی کند.

در ایوان مسجد، وزراء و نمایندگان مجلس نشسته در برابر ایوان تا در ورودی مسجد تمام صاحبمنصبان ارشد در دو طرف صف بسته و منتظر ورود وزیر دربار هستند. در ورود تیمور تاش تمام آنها مثل مجسمه در حال احترام ایستادند و او با کمال بی اعتنائی با حرکت دست از میان آنها عبور کرد و بایوان رفت؛ قبل از ورود بایوان قدری مکث کرد پیرمرد کلیشه ساز<sup>(۲)</sup> رئیس دولت و شاگرد ارسطو هر دو در جلو ایوان بصحن حیاط آمده استقبال نمودند؛ تمام حاضرین نمایندگان مجلس و جامعه مردم آنروزی که دور آن بساط و قدرت چرخ میزدند قریب پنج دقیقه سر پا ایستادند.

او بیخود بیچپ و راست نگاه میکرد؛ همه میدانستند که ازین ایستادن نظری جز توهین بمردم ندارد بعداً رفت در کنار ایوان نشست و با دست با کمال بی اعتنائی باین دو وجود نا مسعود اشاره کرده و اجازه جلوس داد.

این جریانات حکایت از انحطاط اخلاقی يك ملت می نمود که بزرگترین نماینده و مظهر آنروزی او چنین شخصی بود. از بد کلایه های نهانی که در تمام مراحل همراه زندگانی او بود صحبتی نمیکنیم. بیان از ذکر آن همه بدی و تاریکی شرم دارد؛ بدبخت مردمی که سرنوشت آنها بدست چنین اشخاصی سپرده شده بود.

تیمور تاش روزهای آخر سقوط خود را حس کرده با رئیس نظمیه آیرم بیشتر گرم میگرفت؛ هر شب در جلسات مهمانی و قمار مبالغی باو برسم دستخوش و در واقع رشوه برای رفع خطر می داد و او هم ظاهراً تسلیم و ارادتمند و در باطن مشغول تکمیل نقشه خود و برانداختن تیمور تاش بود. مدعی العموم در جریان امر و برای اثبات گناهکاری

۱ - پسر عموی رضا شاه .

۲ - مخبر السلطنه .

این بدبختان که امروز بجرم معاصی خود مأخوذ و در مقابل محکمه قرار دارند مجبور بود بشرح حال تیمور تاش بپردازد. هر چند او و شرکای او دیگر از دسترس قانون دور می باشند اما جزو متهمین و مورد تعقیب مدعی العموم بوده اند و مدعی العموم ناگزیر است نسبت بعملیات هر يك از شرکای ثلاثه بطور خلاصه توضیحی بدهد.

اکنون بر میگردیم بسقوط و محاکمه و حبس تیمور تاش و اقدامات خلاف قانون مأمورین نظمی و بالاخره قتل او که بدترین وضعی صورت گرفته است و پس از آن در تلو ادعا نامه شرح حال دو نفر دیگر با اطلاع محکمه عالی خواهد رسید. درین موقع از طرف رئیس محکمه تنفس داده شد.

## فصل دهم زندگانی نرون

در حیاط محکمه عالی اختصاصی فرصتی پیدا کردیم تا از هر دری سخن برانیم ابهت محکمه در ما تأثیری بسزا کرده بود. آن تماشای که قبل از تشکیل محکمه مورد اعتراض و ملامت تماشاچیان دیگر گردیده و در جواب کسیکه میگفت با این شواهد و دلائل دیگر چه حاجت بمحاکمه است. و او ثابت نمود که صرف اقرار نمیتواند دلیل محکومیت جزائی باشد و مثل آورد که اگر کسی اعتراف بقتل نمود ولی جنازه مقتول بدست نیاید بر محکمه مشکل است حکم اعدام او را صادر نماید از طرف چند نفر احتاطه شده و صحبت های گوناگون مطرح بود

تماشای مزبور میگفت دنیا چون پرده سینمایی است که از نظر تماشا کنندگان میگذرد و آن پرده بعد از چندی از شهری بشهر دیگر فرستاده شده و نمایش تجدید میگردد ولی تفاوت آن با سینمایی که روزگار بمعرض نمایش میگذارد اینست که درین صحنه مردم جاندار بازیگر اند و تنها نقش بر پرده نیستند

اگر هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال عقب برویم باختصر تفاوتی می بینیم این

صحنه نمایش بیست ساله در شهر پر افتخارم در دوره انحطاط بمعرض تماشاگذارده شده بود.

اینجا شاگرد ارسطو راهنما و معلم صیاد بیدادگر بود آنجا سنک پیرو مکتب اپیکور استاد نرون بوده است.

یکی از حاضرین دامن تماشاچی افسانه گورا چسپیده و التماس کرد که اگر در تنفس محکمه بما منت گذاری و افسانه نرون را برای ما بگوئی روش این روز تاریخی را تکمیل نموده ای.

تماشاچی چون علاقه فوق العاده در حضار مشاهده کرد چنین گفت:

رفقا آنچه من بشما میتوانم بگویم مختصری از مفصل و قطره‌ای از دریا خواهد بود.

زندگانی نرون و عملیات او که موجب بد نامی بشریت است کتابها گنجایش

آنها ندارد.

میدانم چقدر همگی افسرده میشوید وقتی میشنوید که ملت پر افتخاری چون رم روزی که دور انحطاط او رسید بدست چنین سبعی درنده و چاپلوسانی چون درباریان و متملقین رومی و فیلسوفی مانند سنک گرفتار گردید.

ایران و روم هر دو دولتهای قدیم بوده و با هم در جریان روزگار زد و خورد ها کرده حوادث و ناراحتی های شگفت آمیزی سراسر تاریخ آنها را پوشانیده است ولی هیچیک از وقایع آن مانند زندگانی نرون با اوضاع اخیر ما این اندازه شبیه نیست.

در آن جا پپر مرد رئیس سنا دست و پای مجسمه را می‌بوسید و هر کس را میکشند و حبس و زجر میکردند فوراً لزوم آنها برای عظمت رم ذکر میکرد؛ اینجا رئیس شورای

بیست ساله<sup>(۱)</sup> هر روز میگفت بمبارکی و میمنت شکم پاره کردند. یا شکر خدا که شر مفسدی را از سر خلاصی دفع نمودند آن سنانور با یونانی بمردم فضیلت میفروخت؛

این باگفتن چند کلمه عربی جان و مال مردم را هدر میداد. برای شما اگر فرصت کردم بعد از ذکر حکایت اشخاص را تطبیق مینمایم. اینک شرح زندگانی نرون.

رم بزرگ ، رم پر افتخار ، رم آزاد ، و سربلند در زیر پنجه خونخوار و دیوانه نرون دست و پامیزد .

دوران عظمت او بروزگار بدبختی بدل شده و مردم مستقل الفکر و وطن پرست آن جای خود را با شخص متملق و چاپلوس واگذار کرده بودند . در این زمان شجاعت را جنون ، شهامت را حمق ، وطن پرستی سفاهت و علم و صنعت مورد استهزا و بد نامی بود .

انحطاط ، رم را بپرتگاه نیستی میفرستاد .

\*\*\*

### نرون که بود؟

پسر آگریپین و ناپسری کلودوسالین بود ولی شهرت او را تاریخچین ضبط کرده :

این دیوانه سفاک شاگرد فیلسوف بزرگ !! سنک بود .

از روزی که بر تخت امپراطوری رم نشست تا زمانیکه لاشه او را بدست کرکسهای طبیعت دادند متجاوز از سیصد هزار نفر بناوین مختلف کشته و نابود شدند .

در روز های اول بسیار ملایم ، فکور و مهربان بود ، همه میگفتند شاگرد مکتب سنک برای رم موهبت آسمانی است .

دو سالی نگذشته بود میدان را برای تاخت و تاز شهوت رانی خود مناسب دید ؛ بهانه مذاهب را پیش کشید و بسیاری از مردم را بنام عیسویت کشت .

سنک او را تشویق میکرد؛ کشتن مخالفین عقیده را از امور لازم میشمرد .

میگویند خونریزی برای هر شهوت رانی لذت دارد ولی التماس وناله بی گناهان لذیذ تر است .



نرون شاهنشاه رم بزرگ دستور داد که محکومین را شکنجه کنند.

درباریان و متملقین که در صف اول آنها سنک قرار داشت باتفاق تصدیق نمودند که مرگ بی شکنجه برای کسانی که مورد قهر و غضب امپراطور قرار میگیرند توهینی بعظمت رم میباشد.

فرمان امپراطور شرفصدور یافت که محبوسین را زنده پیش سباع درنده انداخته و آنروزها را جشن گرفته و خانم های خوشگل، درباریان ظریف و اعیان و اشراف و رجال هم در آن جشن ها حضور بهم رسانند.

سنای رم فرمان مزبور را بثبت رسانید.

نرون شاهنشاه کبیر!! جنون نبوغ داشت ولی روزهای اول مردم را این

اندازه متملق، پست و بی حمیت نمیدانست.

بدش نیامد حالا که همه خود را ماشین و وسیله تفریح او دانسته و همگی اظهار میکنند: « برای خدمتگذاری بوجود تو خلق شده ایم و برای تو زندگی می کنیم » امتحان دیگری هم بکند

یکروز صبح در پشت کارگاه نقاشی نشست و بکشیدن يك منظره دور نما خود را مشغول کرد.

از نقاشی سر رشته نداشت

خیلی بد، بی قواره و بی تناسب میکشید؛ اما از آن روز بعد صحبتی جز نقاشی

نرون در شهر رم نبود.

شاهنشاه (۱) در خلوت بحماقت و پستی مردم و درباریها میخندید. ضعف و ردالت آنها را بانظر تحقیر مینگریست. میدانست دروغ میگویند؛ آنچه می شنود همه تملق و چاپلوسی است ولی بدش نمی آمد که ازین دروغها بشنود.

آری! روح بشری شیفته تملق و از شنیدن حقیقت گریزان است!!!

در خلوت از سنک پرسید منظره طبیعت را که او ساخته و نقاشی کرده آیا زیبا است یا نقصی دارد؟

سنگ تصدیق کرد که دست بشر قادر بچنین صنعتی نیست و اجازه خواست که این دست و سر پنجه توانا را ببوسد. سنک همه جا میگفت: خوشبخت کسانی که در این عصر طلائی (۱) بدنیا آمده و سعادت مند مردمی که از زیارت آفتاب جمال او بهره مند میشوند! امپراطور غالب اوقات بنقاشی اشتغال داشت.

روزی موكب امپراطور بخارج رم رهسپار شد و بالای تپه های کاپیتول که شهر در کنار او ساخته شده بود توقف نمود. از بدو ورود نگاه او متوجه رم بود.

نزدیک بغروب است.

یکباره از همراهان صدا برخاست.

آن دود چیست؟

مثل آنست که قسمتی از شهر آتش گرفته و میسوزد.

امپراطور غرقه تفکر و ساکت بشهر مینگریست.

همراهان متفقاً: قربان! شهر است که آتش گرفته میسوزد.

آه چه دود غلیظی؟! امان؟

ضجه مردم از زن و مرد و کودک فضای شهر را گرفته و عمارات بروی یکدیگر غلطیده و با صدای مهیب خرد و منهدم میشوند.

قربان (۱) میشوند.

برویم بلکه از سرایت آتش بمحلات مسکونی خودمان جلوگیری کنیم!!...

امپراطور امر بتوقف داد، همه ساکت ولی مضطرب ایستاده و میخوهند بدانند که

امپراطور چرا مانع آنهاست؟

چرا نمیخواهد، سرمایه زندگانی آنها را که با آنهمه تملق و دروغ و پستی گرد

آورده شده و با خون هزاران بدبخت رنگین گردید نجات داده شود؟! ...

شهر رم سوخت. بناهای آن تل خاکستر شد.

چه بسا مردمان که بزیر خرابه های آن جان دادند!!

بزودی همه فهمیدند که این حریق شاهکار بزرگ نرون شاهنشاه نابغه (۱) بوده است.

او میخواست در تابلوی زیبایی (۱) که آنهمه مورد تمجید مردم، درباریان، صنعتگران و عامه طبقات بود منظره حریق را در افق هنگامیکه آفتاب در حال غروب است نشان بدهد و چون میل داشت از روی طبیعت نقاشی کرده باشد گفت شهر زیبای رم و عروس عالم را آتش بزنند و بعد از دستور آتش زدن شهر در این نقطه آمده و از بالای تپه های کاپیتول بآن مینگریست!! ...

بعد ها همین اشخاص که همراه او بودند، همان مردمانی که کسان و بستگان آنها بزیر دیوارهای فرو ریخته مدفون شده بودند؛ برای آنکه تقرب بذات مبارک (۱) حاصل کنند با اصرار و التماس آرزو مینمودند که آن پرده نقاشی زیبا زود تمام شود تا منظره حریق را که از زیر دست آن خداوند صنعت خارج شده ببینند!!  
همه با یکدیگر میگفتند واقعاً این شهر روزی باید میسوخت و خراب میشد. شکر خدایان را که منظره زیبای آن نصیب ما گردید!!

این حرف ها زده میشد تا امپراطور بشنود و پایه جان نثاری آنها را بداند....

این همان رم بزرگی بود که سزار فاتح بزرگ گل و اروپا وقتی خواست

بحقوق جمهوری تخطی کند و خود را بمردم آزاد فکر آن تحمیل نماید،

با همه شجاعت و قدرت چون بخیال خام آقایی و مطلق العنانی قدم

پایگاه مجلس سنا گذاشت تا سند بندگی رومیها را بامضاء برساند.

بروتوس ورقفایش باو فرصت ندادند که سند بردگی مردم را از زیر شنل

خود در آورد او را کشتند، جمهوریت و آزادی را نجات داده آن قصد

و خیال را با او از میان بردند.

سزار بخیال دوستی بروتوس و امثال او خود را حاضر تاج امپراطوری نموده بود،

وقتی کارد بروتوس بشانه او فرو رفت دانست که آزاد مردان را زنجیر نمیشود کرد ولی

دیر شده بود. اما در زمان انحطاط فلسفه های سنک، تملق و چاپلوسی درباریان، شهامت

و شجاعت را کشته بود بجای بروتوس ها کسانی نشسته بودند که برای زندگانی ناچیز

خود را میفروختند و رم را فدا میکردند.

نرون در کشتن مردم، از زجر و عذاب دادن بآنها لذت میبرد.

ناله ستم پدهای برای آن صنعتگر (۱) در حکم صدای دلکش ساز بود، یک روز در

سیرک بزرگ رم یک نفر بی گناهی را بجرم عیسویت جلو شیر انداختند.

شیر گرسنه غلام بدبخت را پاره میکرد.

خانمهای نازک دل غش نمودند، جوانان دلیر روم (۱) که معنی مردانگی آنها

تماشای این نمایش در جایگاههای محفوظ بی خطر بود رنگ بر صورت نداشتند!!!!

بعضی ها هم استرحام و تقاضای بخشش میکردند و امپراطور هم بآهستگی با

سنک صحبت میکرد، خیال میکنید چه میگفت؟! ...

میگفت صدای نعره شیر با ناله این غلام چه آهنگ موزونی را تشکیل داده،

حیف که مدت آن کوتاه است « فیلسوف میگفت قربان (۱) اجازه میفرمائید غلام دیگری

را به قفس بیندازند؟! ...

از آنروز نرون موسیقی دان بشمار میرفت!!

نرون مادر خود را کشت چون مقام خدائی احراز کرده بود.  
 نامادری و برادر خود را هم بگورستان فرستاد، چون امتحان صنعت طبابت را مینمود.  
 گاهی روزها که کسل میشد برای رفع خستگی با دربارها در تنوع شکنجه‌ها  
 و اقسام مرگ‌ها صحبت میکرد و بعداً سمومات را در مردم امتحان مینمود تا بدانند کدامیک  
 بیشتر اذیت میدهد.

امپراطور با هر کس مشورت میکرد نصیحت او را درباره خود او هم بکار میبست.  
 يك روز سنك استاد فلسفه در حضور امپراطور شرفیاب بود. صحبت از زندگی  
 و مرگ و اقسام مردن در میان آمد. استاد میگفت بهترین مردنها باز کردن شرائین است.  
 نرون خواست فوراً تجربه حاصل کند چون بدیگری دسترس نبود امر کرد که استاد  
 رگهای خود را ببرد تا او ازین درس طرفی ببندد و نتیجه بگیرد.

عاقبت آنکه آنهمه دندانهای پلنک را سوهان زده و پنجه‌های او را تیز مینمود مزد  
 حسن خدمت خود را گرفت !!!

## فصل یازدهم

### بقیه زندگانی نرون

نرون بسیار بد صدا بود اما از وقتی که سازنده (!) ماهری گردید و درباریان  
 تصدیق نمودند که کسی چون او ساز نمیزند، بخیال خوانندگی افتاد.  
 روزیکه نرون به آتن وارد شد درباریان از او تقاضا کردند که باید بیونان افتخار  
 بزرگی داده شود.

همه گفتند قربان! چرا مضایقه میکنید؟

حیف نیست آن صدای دلکش را از مردم دریغ بنمائید؟!

قربان! یونان سرزمین علم و ادب، صنعتگری چون امپراطور را میپرستد. معبود  
 خود میداند، آیا رواست که از شنیدن آن صوت ملیح (!) محروم بماند؟!  
 اعلان در شهر بر در و دیوار شد. جارچی‌ها خبر دادند که جشن عمومی است،  
 امپراطور در تئاتر بزرگ یونان آهنگ اورپید را خواهد خواند.

شب است، زنها همه با بهترین لباس‌ها در منتهای عشوه‌گری در لژها نشسته،  
 اعیان و اشراف و دربارها با لباسهای زر بفت در جایگاه مخصوص ایستاده. بالاخره پرده  
 بالا رفت و امپراطور با لباس نازگی که حجایی هم محسوب نمیشد در یکدست ساز و با  
 دست دیگر بحاضرین تعارف مینماید، سقف تئاتر از امواج خروشان و فریادهای شادی  
 مردم میخواستند از جا کنده شود.

امپراطور شاهکار خود را مینوازد و با آهنگ مخصوصی (!) خوانندگی میکند.  
 هر کلمه که از دهان او خارج میشود کف زدن حضار او را قطع مینماید.

ولی صدای شاهنشاه در میان تمام این صداها ممتاز و تشخیص داده میشود.  
 صدای دو قطعه مس را شنیده آید وقتی بهم میخورد چگونه در بدن شنونده تولید

تشنج ولرز مینماید، این صدا معروف بصدای نرون میباشد.

در مراجعت بهرم هزار و هشتصد تاج افتخار باین خواننده معروف هدیه شده بود !!!

شهر رم بافتخار نرون جشنها میگرفت.

در سر هر کوچه و خیابان مجسمه امپراطور نهاده شده بود.

از جمله این مجسمه‌ها یکی در میدان کولیزه بلندتر و رشیدتر از همه بود و بر  
 روی اسب بلند سفیدی قرار گرفته و دست خود را بجانب شهر رم بلند نموده بود.

روزی دو نفر از رومیها از کنار آن رد میشدند «این‌ها از جمله آزاد مردانی

بودند که با نخطاط رم کبیر افسوس خورده و از بی عفتیهائی که زبان از آن شرم دارد  
 گفتگو میکردند».

مهمانیها و بزم‌های شبانه که متجاوز از شش هزار زن و مرد در آن شرکت میکردند و همگی مست و لایعقل در زیر درختان پارك سلطنتی و جنگل‌های رم در کنار رود تیبر برهنه جلگی در دریای شهوت غوطه ور میگشتند موضوع بحث آنها بود.  
یکی از آن دو بدیگری گفت این مجسمه که پشت به کولیزه و رو به رم نصب شده دستش را چنین دراز کرده است میدانی چه میگوید؟

نه! مجسمه که حرف نمیزند.

چرا! خوب هم حرف میزند.

با این دست میگوید: خاك بر سر رم و مردم آن باد، من يك نفر هر که را خواستم کشتم و مسموم کردم، با هرزنی خواستم هم آغوش بشوم شدم، در مقابل يك ملتی که روزی دم از توانائی و عزت و شرف میزد يك تنه ایستادم و هر چه گفتم قبول کردند.

سنای رم که روزی خود را نماینده ملت دانسته و چون سزار متکبری را از تخت غرور پیاده کرد در پیش پای من سر فرود آورد.

پاشنه پای من آن سرهای مهمل و یابو گو را خرد و در هم شکست.

روزی در مقابل من آن سناتور پیر و خرف رئیس سنا ایستاد و گفت:

ای افتخار رم که وجود تو برای اهالی آن موهبت خدایان است!! و.....

ای معبود و مسجود رم تو که نمونه شجاعت و قدرت و رأفت هستی الخ!!...

و از من اجازه خواست که نوك انگشتان مرا بوسه دهد، بسزای این گستاخی

شربت مرگ نوشید.

آری! سنای رم دفتر ثبت اوامر من شد.

آری! رم شاهنشاهی چون من بیاد ندارد.

عظمت من چشمها را خیره کرد.

سنا سزار را محکوم کرد.

ولی در مقابل من زانو زد.

خاك بر سر رم باد!...

این صدا دور شد و دیگر چیزی از آن مفهوم نمیگردید.

بهار رم بی نهایت زیبا بود.

روز بروز بر رأفت (۱) امپراطور افزوده میشد، اطرافها نمیدانستند چگونه سپاسگذار باشند.

مهمانی‌های این فصل بسیار باشکوه بود.

غالباً مدعوین از کثرت شرب و عیاشی بسیره امپراطور شبها را تا صبح و روزها را تا شام در زیر درختهای پر گل قصر سلطنتی با یکدیگر خوش بودند.

وزیر دربار خبر جشن گل را که برای روز تولد امپراطور مقرر شده بشهر رم اعلان نمود.

شهر رم چراغانی کرد.

درباریان بهم تبریک میگفتند.

روز تولد شاهنشاه! روز موهبت خدایان بود!!

مهمانان، اعیان و رجال و سناتور ها با لباس‌های قشنگ زربفت در قصر سلطنتی حاضر شدند.

بهترین زنهای رم که با لباس‌های رنگارنگ و جمال خیره کننده خود چراغانجمن و مایه سعادت و فرح بشمار میآمدند در روی و ساده‌های تالار بزرگ جوقه جوقه نشسته و مردان بدور آنها حلقه زده اند.

صحبت از همه جا در میان است.

یکی از خانم‌ها از دیگری سؤال نمود، جشن گل یعنی چه؟

آیا این مهمانی چه مزیتی بر سایر جشنها دارد؟ جوانی که از درباریان و طرف توجه امپراطور بود انگشت را بر لب نهاده و گفت:

این از اسرار امپراطور بزرگ ماست و هیچکس وجه تسمیه آنرا نمیداند. فریاد زنده باد امپراطور، زنده باد پادشاه عظیم الشان (!) گوش آسمانرا کر نمود. چشمها بطرف در مدخل ودلها در پی کشف معمای جشن گل میباشد. پرده دار ورود نرون را خبر داد، امپراطور دست بازوی زنی که این روزها ستاره دربار شده انداخته و بتالار جشن ورود مینماید. بیاله ها بگردش آمد، دوری نگذشت حدیث جمال امپراطور که این روزها ربالنوع حسن شده بود همه را از خود بیخود کرد. صحبتی جز قامت رعنا و بازوان توانا و حسن بی نهایت امپراطور در میان نیست! کم کم حجاب از میان برداشته شد، گرمی شراب زنها را مجبور کرد از روی بی میلی و خجالت شل ها را بکنار بگذارند!! در زیر آن شل ها پارچه های ابریشمی نازکی که حجاب بدن نبود ولی بر ملاحظت آن ها میافزود تنها پوشش مهمانان بود... امپراطور حقیقت عریان را می پسندید (!) از پرده پوشی خوشش نمی آمد. کم کم مهمانان از تالار بیاغ رو نهادند. بنا بر امر امپراطور روشنائی باغ خیلی کم رنگ و لطیف بود. همه در زیر درختان سر بهم آورده و غنچه های گل سرخ و نسترن به عالم بیپوشی قدم میگذارند. بخیال خود معنی جشن گل را کم کم درک میکنند... اما امپراطور در گوشه ای با چند نفر از نزدیکان خود نجوی میکند و دستور بآنها میدهد. صدای خنده نرون و اطراف پادرا این جماعت تأثیری ندارد و چه میگوید کسی نمیداند!! همه مشغول تفریح و استفاده از جشن گل هستند. چند ساعتی میگذرد شب به نیمه میرسد. صدای زنگ مهمانان را بتالار بزرگ میخواند. جمعیت باشتاب خود را باطابق میرسانند.

دهن بدن گفته میشود امپراطور بهر يك هدیه جشن تولد خود را خواهد داد، زنده باد امپراطور (!) زنده باد شاهنشاه!! درهای تالار بسته میگردد و از سقف تالار روزنه ای باز و گل نثار مهمانان میشود. صدای پاینده و جاوید امپراطور بزرگ عمارت را می لرزاند. ساعتها گل می بارد، دست گل پران ها پیدا نیست ولی دقیقه ای فاصله نمیدهند. بالاخره گل از زانو و سینه حاضرین میگذرد، کم کم فضای اطاق برای تنفس تنگ میشود، جمعیت بسمت در و پنجره متوجه میگردد، اما در ها همه بسته و پنجره ها از پشت مسدود گردیده است. وحشت و اضطراب همه را فرا گرفته از زن و مرد گریه کنان از آقا و مالک الرقاب طلب بخشش میکنند و این روز مبارك!! را که روز تولد اوست واسطه و شفيعی قرار میدهند. جوابی جز گل، گلپای قشنگ و معطر نیست، واقعاً بهتر از گل برای آن خانمهای زیبا چه هدیه سزاوار و شایسته است..... تالار گورستان شد و آنهمه زیبایی ها بزیبر گل مدفون گردید.

صبح روز بعد امپراطور با چند نفر از محارم خود صحبت میکند و از فکر بدیعی که شب گذشته از مغز صنعتگر خود بکارگاه عمل در آورده بود سخن میراند و آنها میگویند: قربان! بفکر هیچ کس نمیرسید که جشن گل باین قشنگی و لطافت خواهد بود!! واقعاً از کجا بخاطر مبارك رسید!! نرون دستهای خود را از مسرت بیکدیگر میمالید و ضمناً افسوس میخورد که این شاهکار او بقیمت جان بهترین اعیان و خدمتگذاران و آنهمه چشمهای قشنگ و صورتهای زیبا تمام شد!! اطرافها میگفتند: قربان! اینها چیزی نیست که خاطر مبارك را ناراحت و مشغول کند اصل موضوع

همان حسن ابتکار و قدرت شاهکار (!) اعلیحضرت است.

راست هم میگفتند!

آن مردم فاسد چنین بلائی را لازم داشتند!!

بعد ها گفته شد که بعد از قتل سنک امپراطور از رنگ خون منقلب میگشت و آنروزها معشوقه‌ای اختیار کرده که وصال خود را بقیمت خون هزاران رقیب تعیین نموده بود ولی آنچه که محل تردید نبود این بود که جشن گل اثر فکر توانای (!) امپراطور بتنهائی بود.

تا مردم رم رفتند بفهمند که نرون دیوانه است چندین صد هزار نفر طعمه این

حیوان درنده گردید!!!

بالاخره فشار کار خود را کرد.

نرون از میان برداشته و مجسمه‌ها در هم شکسته شد.

کلیه طبقات بحرکت آمده زنجیرها را پاره نمودند.

سنای متملق هم از ترس جان خود فرمان مرگ نرون را صادر نمود.

سواد حکمی که بدست آمده و در صفحات تاریخ ضبط است چنین مینویسد:

«سنای رم نرون ستمگر، نرون خونخوار، نرون هرزه و بدکار را محکوم بمرگ

مینماید و امر میکند در میدان عمومی در پایگاه مجسمه آزادی (که بجای مجسمه نرون

گذاشته شده بود) او را برو بخوابانند و چوبی دو شاخه در پشت گردن او نهاده و با

ضرب شلاق پوست از تن او برآورده، آنگاه لاشه او را در جلو میدان سنا بیاویزند»

نرون خیلی ترسو بود حکم سنا را که شنید باچند نفر از همراهان مخصوص خود

فرار کرد ولی همان دوستان صمیمی و شرکاء جنایت او را کشتند و لاشه او را تسلیم

مردم رم نمودند.

مرده سنک هم محاکمه و محکوم گردید.

آن مجسمه بزرگی که از امپراطور صنعتگر ساخته شد سی و شش متر ارتفاع آن بود و متملقین میگفتند به امپراطور و نابغه بزرگ میخندد، نه تنها در مرگ نرون گریه هم نکرد بلکه زمانیکه رومیهای داغ‌دیده هر يك با پتك سنگین بشکستن آن مبادرت نمودند مختصر ناله‌ای هم ننمود.

آری! چون مجسمه بیجان فقط در خاطر متملقین خنده میکرد.

نرون در هنگام فرار خود به‌راهان معدود خویش میگفت حیف که قدر چون

من صنعتگر نابغه‌ای را رم ندانست!!!

این بار از همراهان تصدیقی شنیده نشد.

مرگ با امپراطور فرصت نداد که ببیند رم دوباره در مقابل استبداد چگونه قدا فراشت.

منشی مخصوص او بانو کارد رشته حیات سراسر بدنامی و شنیعش را خاتمه داده بود.

## فصل دوازدهم

### محاکمه تیمور تاش

پس از اعلام تشکیل جلسه و ورود تماشاچیان بتالار محکمه متهمین را هم تحت

حفاظت ضابطین عدلیه بجایگاه خود آوردند و چیزی نگذشت که مدعی العموم ووکلای

عمومی وارد و متعاقب آن حاجب اعلام نمود:

هیئت محکمه عالی اختصاصی ورود می‌نمایند، بنابر تشریفات معموله همگی قیام نمودند:

پس از رسمی شدن جلسه مدعی العموم رشته سخن را بدست گرفته و گفت آقایان

قضات: باکمال روشنی مستحضر هستند که در پس نقاب تزویر و چشمهای نمناک پیر مرد

کلیشه ساز چه روح خبیثی پنهان است؛ و شاگرد ارسطو که سر بزیر افکنده و خود را

پشیمان نشان میدهد از استادان نمایشگاه حيله بازی دنیا است!!

این دوازده نفر شریک جرم ستمکار نیستند. این اشخاص مجرم اصلی بشمار میروند، اگر این علاقه مندان بمقام ومسند در مقابل تجاوز کاریها مقاومت مینمودند مسلم بود که مشروطیت تعطیل نمیشد و کسی نمیدانست بحقوق مردم ایران پشت پا زند و آن بیادگر پنجه‌های مسموم خود را با کشتن روح و قلب یکمشت مردم بی آزار مشغول نمیکرد.

بر مدعی العموم ثابت و روشن گردیده است که تیمور تاش در محبس قصر بدواً مسموم و بعد برای تشفی قلب و تسریع مرگ او ویرا خفه نمودند.

دوسیه امر کاملاً روشن واقاریر متهمین جای شبهه باقی نمیگذارد. از همان روزیکه او را بمحبس قصر فرستادند اموال شخصی ونفیس او که باندازه شخص خودش گناهکار (!) بود ضبط و به سعد آباد انتقال داده شد، حکم غیابی اعدام او صادر گردیده بود ولی این دلیل نمیشد که نصایح حکیمانه (؟) تیمور تاش را درباره خود او بکار نیندند.

وزیر دربار میگفت مردم را بجرم سیاسی تعقیب نکنید زیرا در حال و آینده آنها طرفدار پیدا میکنند ولی اگر کسی بنام دزدی تعقیب شد از میان می‌رود و هیچکس هم رغبت بمساعدت و یاد آوری از او نخواهد نمود.

دوسیه‌ای را که در نظمیہ آیرم ساخت و دیوان عالی جزاء (۱) هم او را مدرك عمل قرار داد و بر روی آن تیمور تاش دوبار محاکمه و دو حکم برای او صادر گردید بقدری کوچک و بی مایه است که همانروزها همه بر ساختگی بودن آن شهادت میدادند.

مدعی العموم نمیگوید که تیمور تاش رشوه خوار نبوده یا عملی را که باونسبت میدادند مرتکب نشده و سوء استفاده نکرده بود، بلکه بالعکس برای خدمتگذاری بارباب خود و میل بزندگان مجلل و آقائی کارهای بدتر و گناهان بزرگتری را هر روز بنا بر وظیفه بدوش میگرفت و بان عملیات زشت هم افتخار مینمود.

ولی بر مدعی العموم ثابت و مسلم است که این دوسیه و جریان او یکی از هزاران

تقلبانی است که در زمان حکومت کلیشه ساز واقع شده است، آیا این شخص میتواند ادعا کند او یا وزیر عدلیه و یا عمال دیوان جزا و مدعی العموم آن محکمه مستحضر نبودند که بیت المال مملکت چگونه بی حساب تفریط میشد و نمیدانستند در همان وقتیکه تیمور تاش بجرم استفاده از تفاوت خرید و فروش مبلغ مختصری لیره دستگیر و مورد بازجویی بود از تجدید قرار داد نفت جنوب چه استفاده هائی میشد و چه یوآهائی اخذ میگردد؟  
میدانستند و خوب هم میدانستند. باین جهت است که مدعی العموم محاکمه تیمور تاش را ساختگی مینامد.

با اینکه تمام احکام حسب الامر صادر میشد معنالك از چندی پیش مدعی العموم طبق دلخواه برای دیوان جزا معین شده بود.

محمد سروری که در ابتدای وزارت عدلیه داور مدعی العموم بدایت بود و بعدا وکیل عمومی دیوان تمیز شده بود بمدعی العمومی دیوان جزا تعیین کرده بودند. این شخص مطابق اطلاع صحیحی که مدعی العمومی دارد در زمان وزارت عدلیه سردار معظم خراسانی (تیمور تاش) از شغل خود منفصل شده و آنچه هم با او مراجعه نموده جز غرور و بی اعتنائی جوابی نشنیده بود.

چنین کسی باز پرس و مدعی العموم آن دوسیه گردید و خوب هم از کار در آورد و پیاداش آن بعداً با سمت بهتری بمالیه منتقل و مسافرتی با اروپا با خرج دولت نمود و در مراجعت هم معاون و کفیل وزارت عدلیه شد.

در این موقع ورود مدعی العموم در طرز بازرسی عمال دیوان جزا بی مورد است. تیمور تاش باید محکوم میشد و دربار اول چون مدت حبس او کم تعیین شده و هنوز برای طرفداران او امید باستخلاص او بود لازم دانستند که دوسیه دیگری بسازند و موضوع استفاده یکصد هزار تومان از تجارت تریاک را پیش آوردند و امین التجار اصفهانی را که وکیل مجلس بود توقیف کردند و در محاکمه مجدد پنج سال بر حبس او افزوده شد، در نتیجه این حکم امید طرفداران داخلی و خارجی تیمور تاش بدل بیأس

گردید، هشت سال حبس يك عمر سیاسی بشمار می‌رود.

در محاکمه اولی تیمور تاش هنوز دارای قدرت و محل ملاحظه بود ازین جهت لازم دانستند محکمه را سری تشکیل دهند.

ولی درباره دوم زندان او را رام نموده و تحقیقات (!) آن غرور و گردنکشی را ازو گرفته بود.

در مقابل تمام زجرهایی که باو دادند و شکنجه‌هایی که نمودند باو امید داده شد اگر در محکمه‌ای که تشکیل میشود و علنی خواهد بود او رعایت ادب را نگاهدارد ممکن است مورد عفو شده و بااملاک خود بخراسان تبعید شود.

با اینکه مطمئن بود جان سالم بدر نخواهد برد در محکمه شاهنامه‌ای هم برای ارباب خود خواند و خداوند گارش نامید و چیزهایی گفت که در روزهای وزارت دربارش هم با اکراه بزبان می‌آورد.

کسانیکه حاضر بودند حتی رئیس محکمه هم به ضعف و سستی او تحقیر کردند ولی مدعی العموم میدانند که تیمور تاش میدانست مقتول خواهد شد و آنچه میگفت تملق برای رهائی از مرگ نبود بلکه دو جهت بارز و منطقی داشت.

اول آنکه چون جزئیات جریان محکمه با اطلاع خداوندگار (!) خواهد رسید او میخواست بگوید و بفهماند که چنان در هم شکسته و خرد شده است که مورد بیم و هراس نیست بلکه ستمگر غالب بخیال لذت بردن از حبس و بدبختی او بتمدید حیاتش علاقه مند شود و شاید درین فواصل آسمان هم باو کمکی نماید.

او هم در روزهای محبس و بدبختی مثل همه کس بخدا ایمان پیدا کرده بود.

دوم آنکه شکنجه‌های محبس قصر پشت او را می‌لرزاند، در آن نیمه‌های شب صدای او را جز مجوسین که بآن ناله‌ها آشنا هستند و نمیتوانستند بداد او برسند دیگری نمیشنیدند.

او خوب تجربه پیدا کرده بود و سرهنگ زندانیان<sup>(۱)</sup> هم گاهی باو از راه محبت

نمکی میچشاند.

دربارهای اول فریاد کرده و فحش داده بود تهدید به قتل و دار زدن هم میکرد ولی دیوارهای محبس ضخیم و اجازه نمیدهد که صدای تازیانه را کسی بشنود و آن فحاشیها هم فقط بر تعداد ضربات آن میافزود.

بالاخره این جسم سرکش و مغرور طوری غلایم شده بود که سرهنگ زندانبان آقای مطلق العنان او گشته و پاسبان هم سرکار جان و برادر شفیق مهربان نامیده میشد، معدنک زندانبان که نمیتوانست با این لفاظیها از رویه خود دست بر دارد (!) هر چند روز یکمرتبه ناگهان باو شیخون میزدند گاهی دستبند و زمانی تازیانه خوراک او بود.

هر دو هفته یکبار مستنطق اداره سیاسی سروکله‌اش در محبس پیدا میشد وقتی تیمور تاش بوسیله پاسبان که سینه خود را جلو داده و با لبخند شیطانی خود خبر ورود مأمور اداره سیاسی را میداد اگر کسانیکه تیمور تاش را میشناختند از آنجا گذر نموده و چشمشان باو میافتاد آن اضطراب و طیش قلب و نگرانی او را در ملاقات مأمور اداره سیاسی میدیدند میفهمیدند که مستنطق (!) معنیش چیست و چه بلایی این مأمور اداره سیاسی بسر این بیچاره می‌آورد که او تنها آرزویش آن بود در آن اطلاق کیف هیچوقت باز نشود و شاید آرزو او را فراموش کنند؟! ....

بنا بر دلایل مذکوره مدعی العموم کسانی را که اظهار داشته اند تیمور تاش خیال میکرد او را مستخلص خواهند نمود متذکر می‌سازد که در اشتباه بوده اند.

بت پرست‌های هند از چوب مخصوص معبود خود را می‌تراشند و گاه بیگانه ساخته خود را مورد عبادت و ستایش قرار میدهند؛ گفته‌اند که این چوب دارای ماده مسمومی است که از تماس طولانی با آن و تنفس در جوار چوب مرض زردی طاری میشود.



تیمور تاش بتی ساخت که از آن بوی مرگ منتشر میشد و با تمام احتیاط و تجربه ای که داشت به نتیجه عمل خود رسید و توانست راه فراری بدست آورد.

برای تعیین روز جلسه قبلاً متهم را احضار کرده بودند.

آنروز را کسانی که حضور داشتند خوب بیاد میآوردند بقدری این شخص بدبخت و گیج شده بود که از رئیس محکمه لطفی سیگار خواست و او هم این خلاف مقرر را ندیده گرفت و قوطی سیگار را مؤدباً باو تقدیم نمود، این شخص که آنقدر محترم بود و آن اندازه مردم باو تقرب میجستند برای یک سیگار بقدری شاد گردید که قطعاً از اخذ نشان بزرگ لژیون دونور خشنود نشده بود.

در حضور لطفی که صاحب آنروز او بود و از رفقای شبانه خیلی بهتر و اگر خشن هم بود شخصاً نظر بدی باو نداشت گریه کرد و گفت:

« من میدانم به بسیار مردم بد کردم و از همه آنها طلب بخشایش میکنم و امیدوارم که آنها مثل من بد و کوتاه نظر نباشند و مرا عفو کنند. من امروز میفهمم بخشایش چه لذتی دارد و کسیکه بتواند بر یک بدبختی منت گذاشته و او را بحل نماید چقدر سعادتمند است !!

این کلمات او با اشک چشم مخلوط از دهانش بیرون میریخت . . .

## فصل سیزدهم

### خانمه محاکمه و قتل تیمور تاش

از رئیس محکمه خواهش کرد حکم را آن اندازه شدید نکند که بچه های من گرسنه و در بدر شوند بلکه بتوانند زنده مانده و با خوبی خود بدبهای مرا تلافی کنند .

بعداً چشمهای خود را بروی حاضرین دوخت و گفت: « من میدانم که بزودی خواهم مرد؛ میل دارم کسانی که از من صدمه دیده اند مرا ببخشند، آنوقت مثل اینکه از گفته خود پشیمان شده باشد گفت چون مبتلا بمرض قلبی هستم گمان نمیکنم که دیر زمانی زنده بمانم .»

آنقدر پشیمانی و بدبختی در چهره این مرد نمایان بود که مدعی العموم یقین دارد اگر این همه گناه قابل بخشایش بود مسلماً این شخص بخشیده میشد.

این اصلاح عبارتی برای او نتیجه نداد و آنشب و دوشب بعد مأمورین تحقیقات (!) لذتی از زجر و شکنجه او بردند تا بعد ازین زندانی بدانند که اسرار زندان را نباید از پشت آن دیوار ها بخارج انتقال داد.

روز محاکمه بسیار عاقل شده بود، بنا بر دستور با و کیاش میگفت و میخندید و در ایوان دیوان جزا دستپا در جیب نموده و قدم میزد مثل اینکه بمجلس جشنی آمده است. ولی مدعی العموم از مذاکره که با مأمور اداره سیاسی در همان ایوان نمود اتخاذ سند مینماید که بیچاره از ترس تجدید تازیانه او را بشهادت گرفت که چقدر معقول و شاگرد حرف شنوی بوده است، شاید درس چندی قبل را شب دوشین هم تکرار نموده بودند. حکم دیوان جزا صادر شد و این آخرین دفعه ای بود که محبوس از در زندان با چشم باز خارج شد.

ازین تاریخ بعد رفتار داخلی محبس نسبت باو سخت تر شد و گاهی بقدری شدید بود که در او کبر و غرور گذشته را بیدار میکرد.

دیگر مرگ برای او بی اهمیت شده بود، هر چند روز یکبار او را بحبس مجرد تاریک میردند و بر میگرداندند تا اینکه کاراخان معاون کمیساریای خارجه شوروی تهران ورود نمود، مشارالیه اظهار داشته بود که محبس ها را قصد بازدید دارد خیال قتل

سمور تاش که هر شب در دماغ خود سر بی باز پرس بود بصورت عمل در آمد، روزیکه باید کاراخان بزندان قصر برود شب قبل آن تیمور تاش را بآن زندان مجرد محکومین بی بازگشت بردند و در غذای او سم مهلکی داخل کردند.

از تغییر طعم غذا و شاید از رفتار زندانیان تیمور تاش ملتفت شده بود که امر غیر عادی در پیش است، از خوردن بقیه آن خورد داری کرد ولی این عمل زجر او را افزون نموده از شهربانی بزندان تلفون میشد که خبر مرگ او را زودتر بدهند. رئیس زندان با حال اضطراب در حیاط محبس قدم میزند، تأخیر در مردن محبوس شاید اضافه حقوق و انعام او را از میان ببرد هر دقیقه از زندانبان سؤال میکند و او هم جواب میدهد هنوز نمرده است، بالاخره فحاشی رئیس نظمی و حسن طینت زندانبانان (!) موجب گشت که مأمورین مرگ باطاق آن بدبختی که با عزرائیل دست بگریبان بود وارد شده و با او درآویختند.

او از خود دفاع ممکنه را نمود و دست یکی از قائلین را بدندان گرفت اما نتیجه نداد، صدای فریاد او بقدری بلند و مؤثر بود که تمام اهل زندان را متوجه نمود و بیشتر توجه آنها این بود که در غیر ساعت عادی او را میکشند و هنوز شب نیامده و تاریکی پرده بر روی جنایات نمیکشید.

بعداً نعلش او را از خانه آدم کشی با وضع موهونی کشان کشان آورده باطاق معمولی او بردند و در کف اطاق بروی زمین نهادند.

در همین ساعت رفقای قدیم او که جزو هیئت دولت بودند با رئیس دولت خود را حاضر مینمودند تا در کافه شهرداری حضور بهم رسانده از کاراخان که بشام دعوت شده بود پذیرائی کنند.

در سر شام جزو هزار قسم صحبتی که میشد رئیس نظمی خبر فوت تیمور تاش را که مبتلا بمرض قلبی بوده است بالعنی عادی بگوش یکی دو نفر از حاضرین رساند.

دوست صمیمی او با کمال بی اعتنائی سیگار خود را روشن نموده و گفت واقعاً خیلی سخت جانی کرد و این تنها نوحه‌ای بود که برای تیمور عزیز خود نمود!

شاید این همکار قدیمی میدانست که روز او هم نزدیک و سرنوشت او نیز چنین خواهد بود و اندوه و سرشک را برای خود ذخیره کرد.

مدعی العموم طبق محتویات دوسیه جریان مقدمه قتل را چنین میدانده که شخصاً آیرم در این امر میل مخصوص داشته است و از بیاناتی که رئیس اداره شوروی وزارت خارجه آن زمان<sup>(۱)</sup> اظهار داشته این مطلب بخوبی ثابت و آشکار است و مدعی العموم بیانات مشارالیه را باطالع هیئت حاکمه می‌رساند «کاراخان در روزهای آخر نخست وزیری کلیشه ساز بنا شد بطهران بیاید و برنامه توقف او را شاگرد ارسطو که وزیر خارجه بود تهیه و تصویب نموده بود، آیرم بتوسط من خواهش کرد که بازدید محبس قصر را در برنامه بگنجانم تا ببیند محبس ایران آنطوری که جراید شوروی نوشته‌اند نیست. به آیرم اظهار کردم که زندان را معمولاً بوزراء نشان نمیدهند و مأمورین عدلیه بازدید محبس‌ها را مینمایند، وزیر خارجه هم با من موافقت کرده این پیشنهاد را پذیرفت. در این موقع کلیشه ساز من فصل و خانه نشین شد و شاگرد ارسطو بحکم وراثت جانشین او گردید. کاراخان بطهران آمد، آیرم هر روز اصرار داشت که مشارالیه محبس قصر را بازدید نماید، روز سوم که بنا بود کاراخان قصر سعداآباد را تماشا نماید آیرم نزد من آمده بطور جدی گفت خواهش دارم در موقع عبور از جلو محبس طوری راجع بزندان با کاراخان صحبت کنی که خودش اظهار میل کند محبس را ببیند. در موقع عبور اتفاقاً من بامنشی او استروف در یک اتومبیل بودم، راجع بطرز بنای زندان و اینکه آخرین سیستم میباشد صحبت شد. همان روز در سفارت افغانستان کاراخان بجای دعوت داشت. آیرم نزد من آمده پرسید چه کردید؟ گفتم با خود کاراخان صحبت نکردم ولی بامنشی او حرف زدم اصرار او بیشتر باعث بود که من از گفتن این حرف طفره بزنم

زیرا نمیدانستم چه میخواید، خیلی عصبانی و در هم شد. آنگاه مستقیماً نزد کاراخان رفت چیزی نگذشت که پیشخدمت آمده و گفت آقای کاراخان از شما تقاضا دارند تشریف بیاورید. وقتی بنزد کاراخان رسیدم دیدم مشارالیه عصبانی است و آیرم هم که همیشه رنک پریده داشت بکلی بی رنک و مهتابی شده است. مشارالیه بمن گفت آقای مهماندار من کی از شما تقاضای بازدید محبس را نموده ام؟ در جواب اظهار داشتم هیچوقت. آنگاه از رئیس نظمیہ سؤال کرد پس شما چه میگفتید، آیرم بکلی از حال طبیعی خارج شده و چون غریقی دست و پا میکرد، کاراخان برای رعایت خاطر او چنین گفت کلیه محبس در هر مملکت جنبه منفی دارد ایکاش که طوری میشد نه ما و نه شما محبس نمیداشتیم ولی چون شما خیلی مایل هستید من حاضر محبس را بازدید کنم مشروط بر آنکه آن قسمتی که زندان تیمور تاش هست عبور نمائیم زیرا مشارالیه چندین بار بشوروی مسافرت نموده و مهمان ما بوده است و من در چنین حالی او را نمیخواهم ببینم. از این بیان حال آیرم بجا آمد و بسیار خشنود گردید، فردای آنروز باتفاق شاگردارسطو که آنروزها رئیس الوزرا، شده بود و وزیر دیگر بمحبس قصر رفتیم و همه جا را بازدید نمودیم و گوشه ای باقی نماند که ندیده باشیم از تیمور تاش اثری نبود.

شب را هم منزل سردار اسعد مهمانی بود، رئیس نظمیہ مدت طولانی غیبت کرد و بازگشت.

در آنشب مذاکره ای نگردید، فردای آنروز مرگ تیمور تاش اعلام شد. چرا رئیس نظمیہ اصرار داشت کاراخان محبس قصر را دیدن کند معمانی بود که بعد از قتل تیمور تاش واضح گردید و این پیشنهاد مسلماً ارتباط با قتل او داشت، بعدها هم من در یکی دو محل این حکایت را عنوان کردم بوسیله تلفون مرا تهدید کردند که ازین توضیحات خود داری کشم و از کار هم خارج و بمأموریت بیروت فرستاده شدم.

مدعی العموم از این بیانات مأمور مزبور اتخاذسند میکند که قتل مزبور باتمپید

مقدمه انجام یافته است.

فقط بین دو تحقیقات تفاوتی که هست در تاریخ مرگ تیمور تاش میباشد و در تحقیقات اولیه از رفتن کاراخان بمحبس او را مقتول میبینم.

مدعی العموم اسناد کافی در دست دارد و ادعا نامه خلاصه کوچکی از محتویات دوسیه میباشد و لازم است این نکته نگفته نماند وقتی روز بعد تشریفات ظاهری را در محبس بعمل میاورند دکتر قزل ایاغ طیب<sup>(۱)</sup> سابق عدلیه در زندان حضور بهم رساند. عمله عزرائیل ازین قضیه غضبناک شدند و او بروی خود نیورد. در همان موقع دیده است که نیمه راست بدن تیمور تاش خالهای درشت سیاه داشته و معلوم بود که سمی داخل خون شده و در گلوئی او هم جای دستها و انگشتان باقی بوده است، ولی چون این اعلام در حکم امضای قتل خودش بود در حضور نمایندگان شهربانی در جواب دکتر زندان میگوید «پیداست فشار قلبی زیاد بوده و حال تشنج موجب شده که مریض با زحمت و خفگی جان سپارد» و دکتر محبس بمعاون عزرائیل متغیرانه میگوید اتفاقاً هیچ قسم زحمتی هم نداشته است... بعد اضافه میکند زندانبان چنانچه میگوید شامش را خورد و راحت خوابید و چند روز بود اظهار کسالت میکرد ولی دیشب میگفت خیلی حالم بهتر است، صبح که در را باز نمودند دیدند بروی زمین افتاده و پس از معاینه معلوم شد مرده است این روزها میخواستند عفوش کنند و قرار بود بخراسان هم برود.

فردای آنروز در یک اتومبیل سیمی از خانه آدم کشی که نام محبس را ملوث نموده بود جنازه تیمور تاش بگورستان فرستاده میشد، ایران دختر او که آن اندازه عزیز و گرامی بود از قتل پدر آگاه شده و فریاد او صحرای مجاور زندان را میدان سوگواری نموده بود با دشنامهای مأمورین و جلادان عصر طلایی (!) و لگد از درب زندان بادست

۱ - دکتر حسینقلی خان قزل ایاغ در آن تاریخ نماینده مجلس بود.

خالی بشهر برگردانند.

آدم کشها بهمین هم اکتفا نکردند. شهربانی غدغن نمود که برای قبر مرده دیواره و سنگ نگذارند، ختم برای مرده ممنوع شد، بزودی زن و بچه بدبخت را محبوساً بخراسان فرستادند و تا زمانیکه بساط مطلق العنانی بود تبعید و قافله سیه روزگار بدست چند نفر امنیه سپرده شد !!!

از تمام این عملیات دولتهای وقت و وزارت عدلیه و مدعی العمومی ها خبر داشتند. دولت خبر داشت که او را کشتند. اعضای هیئت دولت همه مستحضر بودند که هر شب چند نفر را شهربانی به نیابت عزرائیل بجرم تمول، آزادیخواهی و هزار عنوان دیگری که در عرف حکومت مطلق العنانی آنروز مجازاتش مرگ بود میکشد.

اما این اشخاص، این قبیله های اجتماع برای چند روز زندگانی و عزت و جلال ظاهری همه این جنایات را شاهد و ناظر و شریک بودند و امروز مدعی العموم با آنها میگوید: کشته خود را درو کنید.

تیمورتاش چون نام و نشانی داشت این جنایت مخفی نماند ولی مدعی العموم از آن جنایات نهائی سؤال میکند.

از مرگ هزاران اشخاص که سکوت شما موجب قتل آنها شد مواخذه و بازپرسی مینماید. درست گوش کنید و چشم های خود را بهم بگذارید جز اشباح مردگان و ستم دیدگان چیزی نمی بینید و غیر از ناله بی گناهان که در زیر دست آن بیر های آدمخوار بشما که برای پول و فقط پول زندگانی آنها و خانواده آنها را بیاد دادید چیزی نمیشنوید؟

آری (!) يك چیز دیگر هم می شنوید.

آنها بشما نفرین میکنند ....

و همگی در آخرین ساعتی که شعله زندگی آنها خاموش میشود آرزوی روز

دادرسی و مجازات شما را مینمایند.

### اینک روز دادرسی

در این موقع که شرح محاکمه و قتل تیمورتاش را بوجه خلاصه ولی کامل مدعی العموم شرح میدهد لازم میدانند که توضیحاتی هم نسبت بتشکیلات آن زمان باطلاع محکمه عالی برسانند

جریانات اوضاع سیاسی و تعطیل مشروطیت و تعدی بحقوق عادی و سیاسی مردم در این ایام بحد کمال بود

حکومت مثلک از روز تشکیل تا زمان ازهم پاشیده شدن مسئولیت تمام بدبختها را بر عهده دارد و در عین حال وزراء و رؤسای دولت و رؤسای شهربانی نمیتوانند آنرا بهانه قرار داده از زیر بار مسئولیتی که بر عهده آنها طبق قوانین مملکتی بوده است شانه خالی نمایند

این اشخاص را (با دست اشاره بمتهمین نمود) مدعی العموم مجرم اصلی تشخیص داده است.

تشکیل شرکتهای داخلی فقط بقصد استفاده های شخصی انجام گرفت. ایجاد کمیسیون اسعار ظاهراً برای کمک بمردم و باطناً بمنظور انباشتن کیسه اشخاص معدودی بود و نظائر اینکارها از شماره بیرون است.

البته اشخاصی هم در جریان آن امور بنفع مملکت قدم برداشتند و حتی اوقات خود را رایگان و بلاعوض وقف خدمتگذاری نموده اند و زمانیکه دیدند نمیتوانند از عملیات خلاف دیگران جلوگیری کنند خود را بکنار کشیدند و نگذاشتند دستهای پاک آنها بایادی آلوده بر خورد نماید، مستوفی الممالک ازین زمره است.

هیئت نظارت بانک ملی مشتمل بر پنج نفر و در تحت ریاست بهاء الملک بود، این شخص هیچ قسم امریهای را نمی پذیرفت و تحمیل از کسی قبول نمیکرد، اغتشاشات امور

بانکی در زمان لیندنبلات (۱) و مداخلات وزیر دربار در امور بانک این شخص پاکدامن را وادار نمود که از کار و زحمتی که مجاناً عهده دار بود کناره گیری نماید این تعرض و کناره گیری بر جراحت آزاد فکران نمکی پاشید و معلوم شد که بانک ملی هم مورد تطاول خواهد شد.

بهاءالملک از حیث تقوی و روشن فکری چون مشیرالدوله بود، و در تمام دوره مطلق العنانی از قبول کار استکفاف کرد. این شخص در دوره چهارم و کیل همدان و در زمان حکومت مستوفی وزیرمالیه شد و بمیل خاطر خود از وزارت استعفا نمود؛ مستوفی آنچه اصرار کرد فائده نبخشید بعدها باصرار وطن پرستان سمت ریاست هیئت نظار بانک را که کار خارج از اداره حکومت بود پذیرفت، آنگاه که دید در آنجا هم نفوذ اشخاص غیر مسئول ریشه دو انده با دامن پاك بکنار رفت.

همانطور که مستوفی نتوانست او را از تصمیم استعفا باز دارد تیمور تاش هم موفق نشد حتی او را ملاقات نموده و تقاضای تجدید نظر در کناره گیری بنماید.

مدعی العموم میگوید بهاءالملک و شاگرد ارسطو هر دو از طرف مستوفی الممالک در يك زمان بعضویت هیئت دولت دعوت شدند.

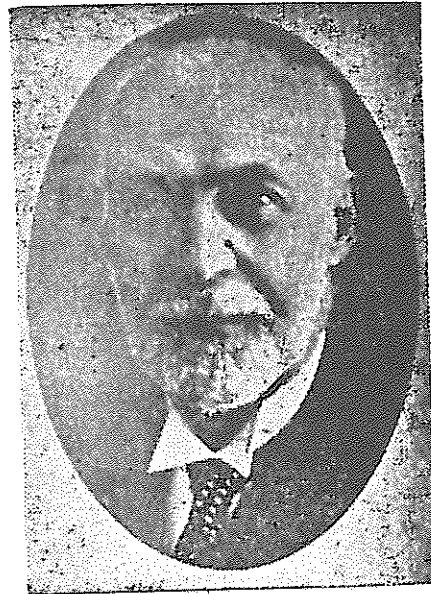
بهاءالملک نمونه درستی و تقوی و دیگری دامن آلوده و ننگین است، آن يك از روز ورود بکار برای ماندن و استفاده نمودن بهر کار پستی تن داد و در مقابل هر کس تمکین نمود و بدست او آنهمه مصائب بر سر این مردم آورده شد و اکنون بادامنی آلوده و پر گناه در صندلی مقابل نشسته و با سکوت و ندامت تظاهری میخواید تخفیفی در مجازات حاصل نماید.

آن دیگر در همان قدم اول مواجه با رویه بی قاعده و قلندری گردیده خود را بکنار کشید و بدین طریق اعتراض خود را با صولتی که میخواست جانشین مشروطیت و آزادی شود اعلام نمود.

۱ - لیندنبلات متخصص و رئیس بانک تیمه آلمان بود که استخدام نموده بودند و قبل از توقیف تیمور تاش تحت تعقیب درآمد و محکوم بچس گردید.



میرزا حسن خان مستوفی الممالک



حسن پیرنیا مشیرالدوله پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم بعد از نهم آبان ۱۳۰۴ از امور سیاسی کناره گیری کرد



بهاءالملک - علیرضا قراقرز لو

وزیرمالیه کابینه مستوفی الممالک بود و بمیل خود استعفا نمود و در تمام دوران حکومت مطلق العنانی از قبول کار خودداری نمود



حسین پیرنیا - مؤتمن الملک رئیس نامی مجلس شورای ملی

در ضمن تحقیقات چنانچه در دوسیه امر مندرج است متهمین برای ارتکاب این جنایات اجبار و خوف را بهانه نموده اند .

مدعی العموم میگوید این دفاع خلاف واقع و برای طفره از مجازات است و در جواب میگوید چرا بهاء الملك را اجبار نمودند؟ و چگونه مشیرالدوله و مؤمن الملك مقاومت کردند؟

این حقیقت روشن را نمیشود انکار نمود .

اگر مردمانی بودند و در مقابل خودسری مقاومت میکردند ممکن نبود شانزده سال با مردم بدبخت ایران رفتاری نمود که در حبشه و زنگبار هم آن اصول متروک و ملغی شده بود .

از اینها گذشته مگر جان شما ها عزیز تر از آنمه آزادی طلب بود که در راه حریت فکر در محبس بدست عمال شماها جان سپردند و یگان یگان نام آنها در دوسیه موجود و از نظر هیئت حاکمه خواهد گذشت .

## فصل چهاردهم

### پای مصنوعی حکومت مثلث

در زمانیکه نصرت الدوله از حکومت مثلث بیرون انداخته شد سردار اسعد که طرف توجه ارباب بزرگ و دوست مجالس شبانه تیمور تاش و در ابتدا وزیر پست تلگراف و بعد وزیر جنگ شده بود بداخل حکومت مثلث کشانده شد ولی در مسائل از او مشورتی تیمور تاش و داور نمینمودند . این شخص در تمام مدت تا روز توقیف او در صحرای گرگان محبوب القلوب و مورد توجه قلبی شاه بشمار میرفت .

این شخص را پای مصنوعی حکومت مثلث میگوئیم برای آنکه در سیاست آن دو نفر دیگر مشارکت نداشت . در جرائمی هم که آنها مرتکب میشدند سهم و بهره پاو داده نمیشد .

تنها جرم این شخص سادگی و صمیمیت او بود و بنا برسم ایلانی قولی داده بود و برای نگاهداری آن ایستادگی میکرد و آنها بواسطه اظهار محبتی که شاه باو مینمود کمک او را برای خود ضروری میدانستند.

باین لحاظ مدعی العموم او را در ردیف متهمین این محکمه قرار نداده است.

برای آنکه مطلبی از محتویات دوسیه امر در ادعای نامه نگفته نمانده و ضمناً برحمی مطلق العنانی بیست ساله بخوبی در نظر محکمه روشن شده باشد و در نتیجه جرائم این اشخاص ( اشاره بمتهمین ) و شرکت آنها در ارتکاب آن طبق مسئولیتی که داشته‌اند مدعی العموم ناچار است بذکر حال سردار اسعد بپردازد. این شخص هم از مقتولین حکومت مطلق العنانی است و در محبس او را بشرحیکه خواهد آمد خفه نمودند.

دولت آن زمان و رئیس نظمی در درجه اول مسئولیت مستقیم دارند اینک شرح

حال مقتول مزبور :

جعفر قلیخان بختیاری ملقب بسردار بهادر پسر علیقلیخان سردار اسعد بختیاری

در او ان طفولیت صدمات زیادی دید پدرش در اصفهان محبوس بود و او بتهران خود رارسانیده چندین سال در کنف حمایت امین السلطان صدر اعظم میرزا علی اصغرخان اتابک ایام خود را گذرانید

در جریان مشروطیت ایران دل بزرگی بازی کرد و با پدر خود در سرنگون کردن

دربار باغشاه کمک شایانی نمود.

تجدید مشروطیت ایران تا اندازه‌ای مدیون این پدر و پسر میباشد

لوح طلایی از طرف هیئت مدیره وقت به سردار اسعد بزرگ داده شده بود و

در آن کنده شده است « این شخص در راه مشروطیت خدمت نموده و فداکاری کرد »

اگر در جزو اشیاء گناهکار ( ؛ ) لوح مزبور مفقود نشده باشد یادگار نفیسی بشمار میرود.

در سالهای اول تجدید مشروطیت طوایف مختلفه لرستان و آذربایجان طغیان نمودند

و این شخص ریاست قوای را داشت که موفق باعاده امنیت در آن نقاط گردید و در جنگهای



علی اکبر داور وزیر عدلیه



تاش - عبدالحسین خان خراسانی سردار معظم بهدها در بارو بالاخره در زندان قصر مقتول گردید ۱۳۱۲



جعفر قلیخان سردار اسعد پسر علیقلیخان سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ که در مجلس نظمی او را مسموم و خفه نمودند

مربور رشادت فوق العاده شرح داد. در موقع مراجعت محمدعلی شاه مخلوع فتنه سالار الدوله را در همدان خاموش نمود و قوای ارشد الدوله را در امامزاده جعفر و رامین درهم شکست و مملکت را از خطر ارتجاع و تهران را از غارت تر کمن نجات داد. قوای بختیاری و مجاهدین که باو کمک مینمودند در همه جا میگفتند حسن رفتار و تدبیر او موجب شد که در همه جنگها با کمی عده بر قوای کثیر مخالفین غلبه حاصل شد.

قوای سالار الدوله متجاوز از سی هزار نفر و اردوی ارشد الدوله بیشتر از دوازده هزار نفر ولی قوای دولتیها هیچوقت بیش از دو هزار نفر نبود، البته این عده کم توپهای کوچک کوهستانی و مسلسل هم داشتند. در مقابل این خدمات روزهای اول مشروطیت کسی تقاضائی هم نداشت، همه انجام وظیفه محسوب میشد و بر یکدیگر سبقت مینمودند. پس از حصول آرامش در مملکت و مغلوبیت تام دستجات طرفدار حکومت مطلق العنانی وجود افراد غیر منظم (مجاهدین) در تهران سلب امنیت نموده بود.

رؤسای مجاهدین ستارخان و باقرخان که چهارده ماه در تبریز با قوای دربار باغشاد مقاومت کرده بودند و خدمات آنها هم مورد تمجید هیئت مدیره بوده از همان لوحی که سردار اسعد داده شد با آنها هم اعطا گردیده بود، در این موقع در تهران توقف داشتند جمعی از سادگی آنها سوء استفاده کرده و از قدرت مجاهدین بضرر مردم نتیجه میگرفتند. حکم عدلیه وقتی از مرحله تمیز میگذشت تازه یکی از سردارها اگر مخالفت میکرد آن حکم اجرا نمیگردید، افراد مجاهدین هم راه افراط را پیش گرفتند، در شهر آدم کشی شیوع پیدا کرد، حکومت وقت که رئیس آن مستوفی الممالک بود آنچه توانست مدارا کرد ولی دیگر جام صبر لبریز شده بود، بالاخره دولت پیشنهاد کرد که سرداران ملی موافقت کنند مجاهدین خلع اسلحه شوند. این تقاضای دولت پذیرفته نشد و بعد از اتمام حجت و تمديد آن بنا بر امر مستوفی الممالک سردار بهادر مأمور شد که با قوه قهریه مجاهدین را خلع سلاح نماید. مرکز مجاهدین در پارك اتابك<sup>(۱)</sup> در قسمت شمالی تهران



بود و بعد از چهل ساعت زد و خورد ستارخان مجروح و قوای مجاهدین با تلفات زیاد تسلیم شدند.

سردار بهادر در این اقدام جسارت بزرگی کرد، چدزد و خورد با مجاهدین فقط جنگ بر علیه افراد نبود. این اشخاص شهرت آزادیخواهی داشتند مدتها با دادن تلفات برای دفاع مشروطیت مبارزه کرده و بالاخره الواح مصونیت و افتخار با آنها داده شده بود و فقط شهرت آزادیخواهی سردار بهادر و محبوبیت مستوفی الممالک میتوانست چنین اقدامی را انجام دهد و مردم هم بسکوت تلقی نمایند.

ازین توضیحات منظور مدعی العموم آنست که ملت ایران در تمام مراحل گذشته کسانیکه با خدمتگذاری نموده اند قدردانی میکند و زمانی هم که از روش خود منحرف شده و بخود ستم نمودند صرف نظر نخواهد نمود.

عصیان طوایف شاهسون آذربایجان بار دیگر میدانی برای خدمات سردار بهادر باز نمود و مشارالیه با قوای داوطلب و بختیاری وعده منظم قزاق با آذربایجان رفت و پس از مدت طولانی در این معرکه هم فائق شد.

در جزو عده قزاق مأمور آذربایجان یکنفری بود که با شجاعت خود سردار بهادر را جلب و حسن رفتار رئیس اردو هم او را شیفته نموده بود.

بعدها این شخص در قزاقخانه ترقی نموده و بعد از سوم حوت هزار و دوست و نود و نه سردار سپه گردید و از تاریخ معرکه آذربایجان تا روز استیلاي تهران بین این رئیس و مرنوس هیچ قسم ارتباطی وجود نداشت.

مدعی العموم موفقیت بیست ساله صیاد آزادی را بی نهایت مدیون بمساعدت های سردار اسعد ( سردار بهادر سابق بعد از فوت پدرش سردار اسعد گردید ) میدانند و این شخص با هوش در تمام مراحل و قدمهایی که بسمت سلطنت بر میداشت با نهایت سادگی یاد آور میشد « که من سرباز ساده ای بودم و سردار اسعد در آذربایجان بمن چنین محبت کرد و چنان رأفت و مهربانی با زیردستان داشت .... » این یاد آوری گذشته سردار اسعد



سردار ملی ستارخان

باقرخان معروف بسالار ملی